



مثل دانشندان

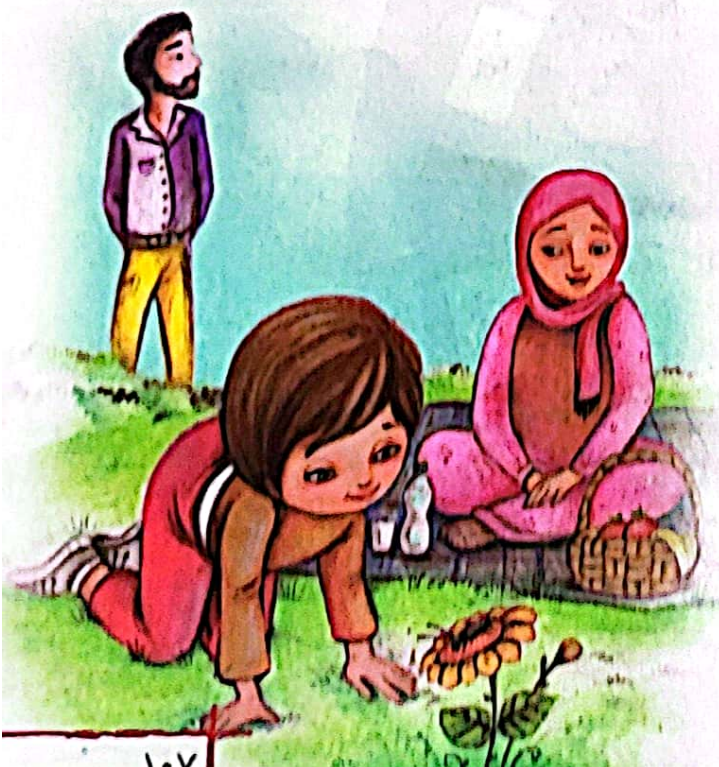
در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار جقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجا است. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشنده ها به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را

بشمارم.»

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می شویم. من جانور شناس، آن ها آدم شناس.»





درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادر به کوهستان رفته بودیم. ✗
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند. ✓
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم. ✗



گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟ > ریاضی، فصل بهار
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکا را جلب کردند؟ سنجاب، خرگوش، صفت
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندان رفتار کند، چه بود؟ خوب به طبیعت نگاه کند